یکی چامه نغز

خراسانی، بدیع الزمان

یکی چامه نغز نزدیک من‏ بیامد ز کفت سخن کستری‏ سراسر تراکیب او استوار بکردار سندان آهنکری‏ همان بیکران ارش او شکرف‏ چنان ژرف دریای پهناوری‏ همی‏تافت معنی از ان کفته‏ها چو تابان می از آبکون ساغری‏ سخنها کرفته معانی ببر چو فرزند کیرد ببر مادری‏ فراز آمد ان اسمانی سخن‏ چنو دلبر اورمزدی فری‏ بنزدیک آن چامه بردم نماز چو آذرپرستی بر آذری‏ شکفتی کرفتم که آمد فراز چنان لبت پرنیانی بری‏ بدو برفرودوختم دیدمان‏ چو رزم آوری بر پرنداوری‏ باندیشه یک چند کردم نکاه‏ در آن ایزدی چامه از هر دری‏ بدان‏سان که ان مرد کوهرفروش‏ فروافکند چشم بر کوهری‏ در او آرش نغیز دیدم سه چار که نکذشته هرکز سوی خاطری‏ تو کفتی بهشتی است خورشیدفر که دارد بهر سو روان کوثری‏ بشادی برآورد از دل سفیر همای طرب همچو رامشگری‏ همی از بر دوش من کرد جای‏ فروهشت از هر سوی من پری‏ و لیکن شکفتیدم از این سخن‏ که شاعر هجا کوید از شاعری‏ بویژه کش از کردش ماه و سال‏ بود پشت خمیده چون چنبری‏ چه با خویش کویند نابخردان‏ چونا خوب کوید خردپروری

انسان و جهان

از«فردوسی»

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست‏ چه افزود بر کوه و از وی چه کاست؟ من آن مرغم و این جهان کوه من‏ چو مردم جهان را چه اندوه من!